أعوذُ بِاللَه مِن الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم‌

الحَمدُ للّه ربِّ العالَمين‌

والصَّلوه وَالسَّلام عَلى أشرَف المُرسَلين‌

وأفضَل السُّفراء المُقَرَّبين مُحمّد

وعَلى آله الطَّيّبين الطّاهرين المَعصومين المُكرَّمين‌

لا سيَّما بَقيّه اللَه فى الأرَضين أرواحُنا لِتُراب مَقدَمِهِ الفِداء

واللَعنُ عَلى أعدائِهِم أجمَعين إلى يومِ الدّين.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند:

 فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقه العُبوديَّه‌

 «اگر به دنبال علم می‌خواهی بروی در وهله اول و ابتداءاً بدنبال عبودیت برو.» قبل از علم و قبل از یادگیری و رسیدن به معلومات، در نفس خودت بدنبال عبودیت و بندگی، بندگی پروردگار، بدنبال آن برو. چرا؟ و چه ارتباطی بین عبودیت و بین علم وجود دارد؟ مگر فراگیری بدون عبودیت اشكالی دارد؟ انسان مسائل ریاضی یاد بگیرد، حالا مسلمان هم نبود، نبود، چه اشكالی دارد؟ مگر این علومی كه الآن در بین مردم متداول است، این علوم، بسیاری از آنها، مگر از ناحیه كفار نیست؟ این پیشرفتی كه الآن ما مشاهده می‌كنیم در بیشتر از علوم ظاهری، این غیر از این است كه از ناحیه بلاد كفر، این رشد و این نُمُوّ و ارتقاء را پیدا كرده، در حالی كه آنها نه ایمان دارند، تا چه رسد به اینكه در مقام عبودیت باشند، در مقام بندگی باشند.

 در بسیاری از روایات و احادیث، ما به این مطلب برخورد می‌كنیم كه بیش از جنبه علم، به جنبه تزكیه اهمیت داده شده است. بیش از جنبه فراگیری، به جنبه تهذیب نفس اهمیت داده شده است. من باب مثال عرض می‌كنم، می‌گویند: اگر یك شخصی، یك مریضی، این بخواهد مراجعه بكند به یك پزشك برای اینكه یك عملی روی او انجام بگیرد، این طور كه مطرح می‌كنند، می‌گویند: خدمات و آن حفظ و حراست بعد از عمل برای مریض از خود عمل مهم‌تر است. یعنی مسأله‌

 پرستاری بعد از عمل برای مریض، مهم‌تر است از آن عملی كه خود آن جرّاح انجام می‌دهد. چون اگر قضیه، قضیه نِرسینگ نباشد، فوراً جای عمل عفونت را پیدا می‌كند و از بین می‌رود؛ مریض می‌میرد. عمل انجام شده ولی آن سرویس دهی به مریض و پرداختن به داروهای بعد از عمل و پانسمان كردن و ضد عفونی كردن، اینها یك مسائلی است كه اگر آنها انجام نشود، آن عمل بدون نتیجه خواهد ماند و فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود.

 مرحوم آقا نقل می‌كردند رضوان اللَه علیه یك طبیبی بود كه این طبیب بلژیكی بود و این در خیلی مدت قبل ایران آمد و در همین جا مسیحی بود و مسلمان شد. خودش از معجزات امام رضا علیه‌السّلام با چشمش دید و مسلمان شد و شیعه شد و قبرش هم در خواجه ربیع است، خود من هم قبر ایشان را زیارت كردم، فاتحه خواندم. یك وقت به اتفاق یكی از رفقا .... خیال می‌كنم مرحوم آقا هم در یكی از كتابهایشان اسمشان را آورده باشند، الان در نظرم نیست؛ به نظرم آوردند چون ظاهراً از من خواسته بودند كه قبرش را پیدا كنیم و آن نوشته روی قبرش را هم برای ایشان بیاوریم كه ما رفتیم در همان خواجه ربیع، ایشان الان در آنجا هست. این در زمان رضا شاه آمده بود در ایران و بسیار خدماتی انجام می‌داد و در جرّاحی، در همین بیمارستان امام رضای فعلی مشهد، در اینجا عمل می‌كرد و عملهای بسیار خوبی هم می‌كرد. و جالب اینجاست كه بسیاری از اطبّاء در آن‌

 بیمارستان برای اینكه كار او را خراب كنند، می‌رفتند و بعد از عمل این، محل را عفونی می‌كردند و مریض می‌مُرد. لابد رفقا متوجّه شدند برای چه مسأله تهذیب باید قبل از علم مطرح باشد. این نحوه بود دیگر. یك مرد مسیحی می‌آید و با دیدن معجزات امام رضا علیه‌السّلام مسلمان و شیعه می‌شود اما مسلمان و شیعه امام رضا می‌آید این كار را انجام می‌دهد. ظاهراً اسمش «بُشْ وُلگِرْن»، «بُش» داشت در اسمش. قطعاً ایشان باید آورده باشند، چون یادم است از من، آن نوشته روی سنگش را خواسته بودند كه ما آن روز رفتیم. این چه سرّی هست كه ما در همه احادیث به این مسأله برخورد می‌كنیم كه قبل از فراگیری علم، بدنبال تهذیب باید باشید؟ این چرا باید اینطور باشد؟ امام صادق علیه‌السّلام هم به عنوان بصری قبل از علم، دستور تهذیب می‌دهند، قبل از اینكه بدنبال علم بروی اوّل به دنبال تهذیب نفس برو. امام صادق علیه‌السّلام كه شوخی نمی‌كند و بُخل كه نمی‌كند و به عبارتی دیگر افراد را به دنبال نخود سیاه كه نمی‌فرستد. این چه منظوری دارد امام علیه‌السّلام كه به مسأله تهذیب بیش از جنبه علم اهمیت می‌دهد؟ شكّی نیست در اینكه جمیع آنچه كه برای انسان منكشف می‌شود، طبق قاعده نزول مراتب اسماء و صفات كلیه الهیه، از عالم بالا و از ملأ اعلی سرچشمه می‌گیرد و نشأت پیدا می‌كند و به نظر می‌رسد كه راجع به این قضیه یك قدری قبلًا صحبت شد. جمیع علومی كه برای بشر حاصل می‌شود، این علوم از ملأ اعلی پیدا می‌شود. از آن عالم می‌آید

 و در ظروف مختلفه، به این صورت جلوه پیدا می‌كند. آن علومی كه مربوط به علوم طبیعی است، آن علومی كه مربوط به ریاضی است، آن علومی كه مربوط به هَندَسه است، آن علومی كه مربوط به طبّ است، آن علومی كه مربوط به معماری است، آن علومی كه مربوط به كشاورزی است، آن علومی كه مربوط به طبقات الارض، آن علومی كه مربوط به مسائل سماوی است. تمام اینها علومند و در این شكی نیست و كاربردش را و راهبردش را ما خودمان مشاهده می‌كنیم. یك هواپیمایی كه از یك جا برمی‌خیزد، این با قوانین طبیعی، این عمل را انجام می‌دهد، با قانون جاذبه این عمل را انجام می‌دهد، با قوانین ثقل و قوانین دافعه ثقل و قوانینی كه خود پروردگار آورده، در خود مادّه این قانون را ایجاد كرده، با این قوانین بلند می‌شود و در تحت یك ضوابطی اوج می‌گیرد و در تحت یك ضوابط و قوانینی ساكت و راكد می‌ماند و بعد با قوانین خاصّی این به زمین می‌نشیند. بال او باید با حجم و وزن او تطبیق كند. موتورها و نیروی رانشی كه برای این هواپیماست باید با وزن او و با مسائلی كه ممكن است اتّفاق بیفتد، جریانات و حوادثی كه اتّفاق بیفتد، تطبیق كند؛ تمام اینها. اینها را بشر از كجا یاد گرفت؟ از پرندگان یاد گرفت؛ دید این پرنده‌ها حركت می‌كنند، موقعی كه می‌خواهند بال بزنند، یك جور است،. موقعی كه صاف راه می‌رود، بالشان را به یك قسم در می‌آورند. مسائل طبیعی و قوانین طبیعی را به نحو احسن خداوند در وجود پرندگان به ودیعه قرار داده. انسان نگاه كرد به این‌ها كم‌كم‌

 چی شد؟ در او فكر ساختن وسیله‌ای افتاد كه بتواند همانند آنها حركت كند و هر روز به یك پیشرفت و تكنولوژی برتری دست یافت و به این وسیله توانست خود را از پرندگان هم جلوتر ببرد. در هر قضیه‌ای همینطور است.

 اینها از كجا آمده؟ این علومی كه برای بشر پیدا می‌شود، این علوم مظاهر اسماء كلیه الهیه است كه این مظاهر اسماء كلیه به این شكل در نفس بشر جا باز می‌كند. خود اصل این علم امری است مفید برای ترقّی بشر و برای رسیدن به نتیجه بهتر. یك وقت مرحوم قاضی رضوان اللَه علیه در مجلسشان نشسته بودند، یكی از شاگردانشان آمد و گفت كه: آقا! اخیراً یك مادّه‌ای آوردند آن موقع قیر و نفت و اینها نبود یك مادّه‌ای آوردند و با اینها خیابان را یكجوری، یك كاری می‌كنند كه وقتی آب بریزیم، توی زمین فرو نمی‌رود. همین آسفالت. خاك بود دیگر، خاك بود و یك وسائلی هست كه می‌آید روی اینها حركت می‌كند، راه می‌رود، با غیر از چهارپا و اینها، آن موقع تازه رفته بود، وسایل و ماشین و اینها در آنجا. ایشان فرموده بودند: اینها برای سالك خوب است. یعنی چه؟ یعنی سالك برای رسیدن به كارش وقت كم دارد، فرصت كم دارد، اینها موجب می‌شود، این وسایل، كه سالك بتواند بهتر از وقتش استفاده كند و بیشتر به مطالب مهم‌تر بپردازد. به قول مرحوم آقا، می‌فرمودند كه: كسی كه می‌خواهد زیارت امام رضا برود، سابقیها با شتر و الاغ و اسب و كجاوه و اینها می‌رفتند، سه ماه هم در راه بودند، یك ماه در راه‌

 بودند، از تهران تا مشهد یك ماه در راه بودند، بیست روز در راه بودند و با خطراتی، چیزی، مواجه بودند. انسان این راه را، مسیر را در بین راه طی كند، این فاصله را در بین راه طی كند یا این فاصله را در مشهد در كنار امام رضا طی كند؟ كدام بهتر است؟ پس این برای سالك مفید است.

 خود این علوم فی حد نفسه كه اینها ضرری ندارد. اینها عبارت است از آن حقایقی كه از اسم علیم، آن حقایق نشأت می‌گیرد و بر نفوس، نفوس افراد، این حقایق نازل می‌شود و افراد این حقایق را می‌گیرند و به كار می‌بندند. نفس این مسأله اشكالی ندارد. چرا؟ این قضیه باید با تهذیب نفس، باید توأم باشد؟ حالا ما در بحث معارف الهی صحبت می‌كنیم كه معارف الهی، معارفی كه مربوط به مبدأ و معاد و ارتقاء انسان به سوی كمال است، اینها باید با تهذیب نفس توأم باشد. امّا بحث را گسترش می‌دهیم، حتّی به سایر این معلومات، از علوم ظاهری هم مطلب را گسترش می‌دهیم.

 همانطوری كه عرض شد، نفس این علم و نفس این حقایق، اینها حقایقی است كه از آن بالا می‌آید پایین و بعد از عبور از مراتب، از مراتب كلی به مراتب جزئی تا اینكه می‌رسد به نفس انسان در عالم نفس و در عالم ملكوت سُفلی، این مسأله در نفس انسان قرار می‌گیرد. در آنوقتی كه می‌خواهد وارد نفس بشود، هر چه اتفاق می‌افتد، در این مقطع اتفاق می‌افتد. همین كه می‌خواهد وارد این نفس‌

 بشود، آن نحوه‌ای كه این نفس با این مطلب برخورد می‌كند، ما باید ببینیم آنجا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد. این نفس می‌خواهد با این مسأله برخورد كند، یك جرقه‌ای به ذهنش می‌زند، این كار را اگر انجام بدهم به این نتیجه مطلوب می‌رسم. این عمل، این اختراع، این اكتشاف، الآن، یك اكتشاف یك امر واقعی است، یك پدیده خارجی است، ولی صحبت در این است: این كه الآن این جرقّه به ذهنش خورد و این فكر در نفس او قرار گرفت كه این عمل را من انجام بدهم به این نكته مثبت می‌رسم، اینجاست كه نفس می‌آید، اگر نفس، نفس صالحی باشد، می‌آید این علم را بر اساس اصول منطقی و اصل عبودیت و بندگی، در جای خودش و در رتبه خودش قرار می‌دهد، به نحوی كه موجب نفع برای خود و ارتقاء برای خود و ارتقاء برای همنوع خود، دوستان خود، افرادی كه در دور و برش هستند، جامعه خود و به طور كلی اجتماع واقع می‌شود. اما اگر نه، نفس، نفس آلوده است، نفس، نفسی است كه دارای غَرَض و مرض است، نفس، نفسی است كه در مرتبه بندگی نیست، همین كه این جرقّه به نظرش خورد، می‌گوید: من این اكتشاف را می‌كنم تا اینكه به یك نفعی برسم، تا اینكه به واسطه این، یك منافعی را برای خودم جلب كنم. یعنی وقتی كه این علم می‌آید پایین و تنازل می‌كند، آنجایی كه این نفس می‌خواهد این علم را بگیرد، مسأله به دو شِقّ تقسیم می‌شود. كدامیك از این دو شقّ منطبق با عبودیت است و كدامیك از این دو شقّ منطبق با عبودیت نیست؟

 شما در منزلتان نشستید، در می‌زنند، یك شخصی می‌آید در منزل و می‌گوید: آقا! من باب مثال آقا! فرض كنید یك همچنین مالی هست، ما می‌خواهیم این مال را بدهیم به شما تا اینكه شما این مال را در امور خیر و هر چه كه به نظرتان صلاح می‌رسد، صرف كنید، مصرف كنید. الآن تقدیر و مشیت الهی بر این تعلّق گرفته كه این رزق نزول پیدا كند، از اسم رزّاق و بیاید پایین و به وسائطی قرعه به نام شما بیفتد. شخص بیاید این مبلغ را در اختیار شما قرار می‌دهد و می‌گوید: آقا! این را بروید تقسیم كنید. حالا كه شما مطّلع شدید، علم پیدا كردید بر اینكه یك همچنین مسأله‌ای در خارج، ممكن است و در اختیار شما قرار می‌گیرد، این نفس دو حال ممكن است پیدا كند؛ در یك حال وقتی كه این پیشنهاد را به شما می‌كنند، فوراً نفس شما می‌آید این را قبول می‌كند و از خودش بیرون می‌كند و به آن افرادی كه مورد نظر هستند، همان اوّل تقسیم كرده؛ یعنی یك ثانیه هم طول نكشید. پیشنهاد از طرف دیگری بود، شما هم در اینجا واسطه. می‌گویند: آقا! فرض كنید این یك میلیون در اختیار شما، شما این را ببین چند نفر تقسیم كنید، در راه خدا، این را چكار بكنید؟ در امر خیر، حالا نمی‌گویند كه این را مثلًا به فقیر بده، می‌گویند: در امر خیر این را صرف كنید. یك نفس داریم مثل نفس پیغمبر، وقتی كه این پیشنهاد به او می‌شود، اصلًا توی نفسش یك ثانیه هم نمی‌ماند؛ همان نیامده، راه خروجیش هم این پیدا كرده و رفته، فقط این یك وسیله‌ای بود،

 یك مجرایی بود كه این مجرا آمد و رد شد؛ نماند، جا باز نكرد، استقرار پیدا نكرد. حالا، بله، ممكن است فكر بكند كه به كی بدهم بهتر است؟ آن اولویت دارد، آن فرض كنید كه مُضطرّ است، آن دارای این خصوصیات است؛ اینها را ممكن است، ولی خود مال تو نفس نماند، این است صحبت ما. این مال در اینجا نایستاد، تأمل نكرد. این نفس، نفس كیست؟ نفس پیغمبر است، نفس امام علیه‌السّلام است، نفس ولیی است كه نفس ندارد. چون نفس باید این را قبول كند دیگر، وقتی آن كسی كه نفس ندارد، این كجا می‌خواهد بایستد؟ بالاخره این پول كجا می‌خواهد بایستد؟ این مال كجا می‌خواهد بایستد؟ حالا از این مرتبه بگذریم، می‌آییم پایین‌تر؛ یكی هست بالاخره خودش هم گرفتار است، مثل بقیه. بقیه گرفتارند، خودش هم گرفتار است. وقتی می‌آیند پیشنهاد می‌كنند، یك فكری می‌كند: بالاخره هستند، یك عدّه ما دوستانی داریم، توی این محلّه مستضعفینی هستند، نیازمندانی هستند، محتاج هستند، اینها هستند و بهتر است به همین محله بدهم تا این محلّه پایین‌تر، این محلّه از محلّه پایین‌تر بهتر است. قوم و خویش ما اینها هم یك افرادی هم هستند، بهتر است، بالاخره اینها هم محتاجند. می‌آید مانُور می‌دهد، روی این قضیه بالا و پایین می‌برد. بالاخره برای خودش چیزی برنمی‌دارد ولی به قوم و خویش می‌دهد، به همسایه‌ها می‌دهد، به این چیزهایی كه نزدیكند، افرادی كه هر روز آنها را می‌بیند، سلام، علیك می‌كند. این یك قسم. یك خورده از این می‌آییم پایین‌تر.

 می‌آید نگاه می‌كند، می‌گوید كه: بالاخره ما هم كه نداریم، ما هم یكی از اینها. می‌گویند: یك شخصی هر چه پول گیر می‌آورد و اینها، برمی‌داشت انفاق می‌كرد، دیگر برای خودش هیچ چیز نمی‌ماند. یك روز زنش گفت: بابا! ما هم یكی از اینهاییم، آخر تو هم، هر چی هست كه می‌روی این و آن می‌دهی، ما را هم یكی از این فقرا حساب كن. این می‌آید چكار می‌كند؟ وقتی مطّلع شد، این علم، وقتی كه بر این علم اطّلاع پیدا كرد، این اطّلاع می‌آید برای او جا باز می‌كند؛ نصفیش را برای خودمان برمی‌داریم، نصفیشم هم می‌رویم فرض كنید برای همین قوم و خویشها می‌دهیم دیگر. اینجا دیدید چی شد قضیه؟ هِی داریم از آن عبودیت رسول خدا داریم هِی فاصله می‌گیریم، هِی می‌آییم پایین‌تر. خلاصه به جایی می‌رسیم كه هر چه آوردند برایمان، می‌ریزیم توی جیب خودمان. این دیگر نهایت كار. شما نشستید، یك نفر می‌آید به شما می‌گوید: آقا! فلان دختر هست در اینجا، این می‌خواهد ازدواج كند؛ دارای این خصوصیات است، كسی را ندارد، موقع، موقع ازدواجش است یا علی ای حال كسی را هم دارد امّا بدنبال شوهر مناسب، متدین، ملتزم، غیور، بافهم، عاقل، دنبال این دارد می‌گردد. شما از او سؤال می‌كنید كه: بسیار خوب، بیایید ببینیم خصوصیاتش را اوّل برایمان بگو! بالاخره این متاع، ببینیم بالاخره در چه زمینه‌ای ....

 بله، سنّش آنقدر است، خصوصیات ظاهریشان اینطوری هست و باطنی هم اینطوری هست و كمالات اینطوری هست و ....

 می‌گویید: عجب! این، ای دل غافل! یك همچنین، بله یك همچنین موردی است و فلان و از این حرفها و ...

 یك وقتی پیغمبر نشسته، شما می‌روید به پیغمبر این مطلب را عرضه می‌دارید؛ می‌گویید: یا رسول اللَه! یك همچنین قضیه‌ای هست. از شما سؤال می‌كنم: اوّلین خطوری كه به خاطر مبارك پیغمبر می‌رسد چیست؟ دختر را برای خودمان برداریم؟ این است؟ پیغمبر چی فكر می‌كند؟ به محض اینكه می‌آید، احساس می‌كند یك وسیله است، یك آلتی است، یك وسیله‌ای است، میگردد توی ذهن خودش از میان افراد و جوانان مدینه و آن كسانی كه عیال ندارند و آن كسانی ...، می‌بینند بهترین موردی كه بتواند با این مورد تطبیق كند كدام است، می‌گوید: پیدا كردم، صدا كنید فلانی بیاید. می‌آید. میگوید: شما عیال نگرفتی تا حالا؟ می‌گوید: نه، یا رسول اللَه! ما عیال نگرفتم. می‌گوید: بسیار خوب، یك همچنین موردی هست، شما راضی هستید؟ می‌گوید: چرا راضی نباشیم؟ كور از خدا چه می‌خواهد؟ پیغمبر هم همانجا عقد را جاری می‌كند، دست پسر را با دختر، در دست هم میگذارد هر دو را می‌فرستد برای منزل؛ می‌گوید: یك منزل هم برایشان اجاره كنند و آنجا داشته باشند، یك اتاق و .... این چیست؟ این كاری‌

 است كه پیغمبر انجام می‌دهد. ما چكار می‌كنیم؟ بگویید ببینیم ایشان كی را می‌خواهد؟ چه خصوصیاتی را می‌خواهد؟ حالا بیاید اینجا، بالاخره ما هم مشاهده كنیم، بالاخره ببینیم، مسأله چیست؟ آقا! به دو ساعت نمی‌كشد كه دختره را به صیغه خودش درمی‌آورد. حالا دختر آمده، شوهر دائم كند بیچاره، می‌بیند ا ...! به صیغه موقّت آقا رفت. این چیست قضیه؟ نفس است آقا جان! نفس است. چرا رسول خدا آن كار را كرد؟ چون رسول خدا نفس ندارد. چرا امام علیه‌السّلام این كار را انجام می‌دهد؟ چون امام علیه‌السّلام نفس ندارد. امام علیه‌السّلام خود را عبد می‌بیند. مگر عبد می‌تواند تصرّف در امور مولا بكند؟ مگر عبد می‌تواند یك، یك تومانی برای خودش بردارد؟ روی زمین پیدا كند؛ اگر برلیان پیدا كند باید برود تحویل صاحبخانه بدهد، اگر یك قِران مسی پیدا كند، آن را هم باید برود تحویل صاحبخانه بدهد. كاری نمی‌تواند بكند. چه برلیان از روی زمین بردارد، چه یك فَلْسی بردارد كه شاهی ارزش ندارد. وقتی عبد، عبد است، كاری نمی‌تواند انجام بدهد.

 شما دیگر این قضیه را در همه موارد تسرّی بدهید. آنچه كه برای انسان و برای بشر پیدا می‌شود، از معلومات، از مرزوقات، از قدرتها، از ارزشها، از اموال ....

 یك نفر آمد پیش من، گفت: آقا! می‌خواهم ما را نصیحتی كنید، استفاده ببریم، از خدمتتان بهره‌مند بشویم. گفتم كه: آقاجان! این حرفها نیست، ما كجا ...؟

 واقعش هم همین است، یكی بیاید خود ما را نصیحت كند. آیه نازل نشده كه حتماً ما بیاییم افراد را نصیحت كنیم وقتی خیلی دیدم اصرار می‌كند، گفتم: من یك مطلبی را به شما می‌گویم، هر وقت به این مطلب رسیدی، بیا پیش من نصیحتت كنم. گفت: چیست؟ گفتم: اگر هر وقت حال تو، در موقع قرض دادن، مثل وقتی بود كه می‌خواستی قرض بگیری، آن موقع بیا پیش من. آدم وقتی كه می‌رود از یك شخصی قرض می‌گیرد، چه حالی دارد؟ اگر بشود با موشك سوار می‌شود، فوراً می‌رود به آنطرف تا اینكه می‌گویند: آقا! بیا! ده میلیون، بیا اینجا ما به تو قرض می‌دهیم و برو مثلًا فرض كنید كه .... امّا موقع پس دادن .... گفتم: هر وقت حال تو در وقتی كه می‌خواهی قرضت را پس بدهی، مثل وقتی شد نه بیشتر، حالا آن بیشتر بماند كه آخر بعضیها هم هستند، یعنی قرض پس دادنشان خیلی برایشان سهل‌تر است از قرض گرفتن. نه، حالا او بماند هر وقت حال تو در قرض پس دادن مثل وقتی بود كه می‌خواستی قرض بگیری، آنوقت بیا خلاصه اگر مسأله‌ای هست در اختیارتان قرار می‌دهیم، اگر مطلبی هست خلاصه .... ایشان رفتند، هنوز هم تشریف نیاوردند. ظاهراً دارند هنوز كار می‌كنند یا دیدند محال است، نخواستند خودشان را .... این چیست قضیه؟ این مسأله همین است. این مطلب همین است. سلوك همین است آقاجان!

 خداوند متعال نعمتی را برای انسان، آن نعمتی را می‌آورد. آن نعمت در اختیار انسان قرار می‌گیرد، همین كه این نعمت در اختیار انسان قرار گرفت، ارتباط انسان و مواجهه انسان با این نعمت، در اینجا شكل می‌گیرد: چه قسمی با این نعمت برخورد بشود؟ اگر یكی عبد است، این نعمت را اصلًا از خود نمی‌بیند. می‌گوید: این عبد است دیگر. بالاخره به یك نحوی و به یك وسیله‌ای، خدا هم باید یك چیزی را در اختیار كسی قرار بدهد. بالاخره وسیله‌ای می‌خواهد، او در وسیله كه نگاه نمی‌كند، به اصل نگاه می‌كند.

 اشكالی كه اهل تسنّن بر پیغمبر می‌كنند، این اشكال از اصل مردود است. آنها در قضیه زینب می‌گویند: پیغمبر یك روز وارد خانه زید شد، چشمش به زینب افتاد، گفت: سبحان‌اللَه! زینب زنی بود جمیل و صاحب خانواده و اصیل؛ زید پسرخوانده پیغمبر بود و اینها از اوّل بنای ناسازگاری گذاشتند. دوستان و رفقا جریان را می‌دانند. حالا الا ای حال، زید هِی می‌آمد پیش پیغمبر: یا رسول‌اللَه! این زن ما هِی به ما سركوفت می‌زند: تو اینطوری، ما اینطوریم، تو اصل و نسب نداری، تو پسرخوانده هستی. زید را اسیر كرده بودند و آورده بودند فروخته بودند، پیغمبر او را خرید زید بن حارثه و بعد وقتی حارثه آمد در مكّه، پیغمبر زید را مخیر گذاشت به اینكه به حارثه و پدرش برگردد یا پیش خود پیغمبر بماند. زید گفت: من برنمی‌گردم و منزل شما را ترجیح می‌دهم و به قبیله خودم نمی‌خواهم برگردم.

 حارثه در اینجا اعلان كرد: ای مردم! بدانید كه زید فرزند من نیست. پیغمبر فرمود: ای مردم! زید فرزند من است. آن از خودش دفع كرد، پیغمبر او را پذیرفت و این قضیه بود، دیگر به او زید بن محمّد می‌گفتند، به زید تا اینكه آیه آمد كه فرزندخواندگان شما، فرزند شما نیستند و باید آنها را به پدرانشان ملحق كنید، آنجا دیگر زید بن حارثه گفتند. ولی تا آن موقع زید بن محمد می‌گفتند. چطور اینكه محمّد بن ابی‌بكر، ما داریم كه اولًا خودش را محمّد بن علی می‌نامید. می‌گفت كه: ما پسر یك همچنین آدمی نیستیم، ما پسر علی هستیم و أمیرالمؤمنین هم می‌فرمود: این محمّد فرزند من است. یعنی این مقام را پیدا كرده. محمّد بن ابی‌بكر می‌دانید كه بود؟ یكی از آن سه نفری بود كه امام رضا علیه‌السّلام به آن طائفه‌ای كه آمده بودند در منزل خودشان، شیعیان حضرت معرفی كردند، فرمودند: شیعیان ما سه نفرند؛ سلمان و مقداد و محمد بن ابی‌بكر. محمد بن ابی‌بكر را جزء آن سه نفر بحساب آورده بودند. از یك همچنین پدری ببینید چه پسری درست می‌شود.

 پیغمبر آمدند یك روز در منزل، چشمشان به زینب افتاد، فرمودند: سبحان اللَه! خیلی این جمیل بود و خیلی زیبا بود. مدّتی از این قضیه گذشت تا اینكه اختلافات بین زینب و بین زید بالا گرفت و دیگر مستأصل شد و پیغمبر به او اجازه دادند كه اگر می‌خواهد حالا طلاقش بده. نمی‌توانند زندگی كنند، طلاق .... وقتی طلاق دادند، دستور آمد كه: تو باید زینب را بگیری و به ازدواج خودت در بیاوری‌

 و این برای پیغمبر خیلی مشكل بود. جواب مردم را چی بدهد؟ آخر كسی مگر ممكن است فرض كنید كه عروس خودش را بگیرد؟ عروسش بود دیگر. یعنی مردم با زن پسرخوانده معامله عروس می‌كردند، مثل عروس خودش بود.

 اهل تسنّن در اینجا یك مطلب خلافی دارند و او این است كه می‌گویند: چون رسول خدا از او خوشش آمد، خداوند هم یك وسایلی قرار داد تا اینكه بین این دو تا اختلاف بیندازد تا اینكه پیغمبر بیاید بگیردش. این پیغمبری كه بیاید از این امر التذاذ ببرد و خوشش بیاید، این دیگر پیغمبر نیست، این با یك فرد عادی دیگر در اینجا چه فرقی می‌كند؟ ما هم همینطور هستیم. این دیگر چه فرق می‌كند كه آن نحوه ارتباط ظاهری و مادّی كه بین همه موجود دارد، آن نحوه در وجود او هم تحقق پیدا كند؟ پیغمبری، پیغمبر است كه برای او از نقطه نظر جمال و تأثیر جمال در نفس، با غیر جمال هیچگونه تفاوتی نباشد. این پیغمبر، پیغمبر است. زیبایی و جمال، آن یك مطلبی است، آن كیفیت تأثیر گذاری و تأثیر پذیری نفس و عكس العملی كه نفس در برابر این مسأله از خودش بروز و ظهور می‌دهد مطلب دیگری است. زیبایی زیبایی است. پیغمبر اگر یك گل ببیند، لذت می‌برد. ما هم اگر یك گل سرخ، گل یاس، گلهایی كه هست با این رنگهای متفاوتی كه هست، بین گل و بین سنگ سیاه شما تفاوت نمی‌گذارید؟ یك همچنین چیزی .... اگر انسان، انسان است باید تفاوت بگذارد. انسان بین یك تابلوی بسیار زیبای كه یك‌

 هنرمند با آن دست توانای خود یك همچنین تابلویی را ترسیم كرده، با گچی كه روی دیوار، آن گچ حك شده، فرق نمی‌گذارد؟ خیلی احمق است. ولی صحبت در این است، این علم، این اطّلاع، این انكشافی كه الآن برای رسول خدا در این وَهله و در این مرتبه شده، این اطّلاع، اطّلاع بر این، اطّلاع بر این جمال، این اطّلاع و این علم، چه نوع در نفس رسول خدا اثر گذاشته؟ چه اثری گذاشته؟ هیچ؛ صفر. تا به حال زن زید بوده، از این به بعد هم زن زید است. یك عكسی را دیده و بعد رفته. یك سنگی را دیده و بعد رفته. چوبی را دیده و بعد .... شما در خیابان وقتی كه حركت می‌كنید، به هزاران هزار سوژه و به هزاران هزار مسأله برخورد می‌كنید، كدامیك از اینها در ذهن شماست؟ تیر چراغ برق را می‌بینید، ماشین را می‌بینید، سنگ را می‌بینید، جدول را می‌بینید، آب را می‌بینید، كاغذی كه افتاده در پیاده‌رو، آن كاغذ را می‌بینید و بدون ...، هزاران هزار می‌بینید و بعد رد می‌شوید و تا می‌روید به منزل می‌رسید، هیچ كدام از اینها هم در نظر شما نیست و جالب توجّه هم نیست. چرا؟ چون این علم و این اطّلاع، موجبی نداشته برای اینكه بخواهد در نفس شما تمكّن پیدا بكند. موجبی نداشته. كاغذ است تو پیاده‌رو افتاده، مچاله شده رفته؛ تَه سیگار است توی پیاده‌رو افتاده و رفته. موجبی ندارد برای اینكه ذهن این را بگیرد و در خود نگه دارد. امّا اگر فرض كنید كه دارید از توی پیاده‌رو رد می‌شوید، یك مرتبه می‌بینید كه یك گردنبندی از یك زنی افتاده در آن پیاده‌رو و

 نگاه می‌كنید این گردنبند طلاست و این ارزش دارد؛ پانصد هزار تومان ارزش دارد، یك میلیون ارزش دارد، دو میلیون ارزش دارد. اگر هم او را برندارید ولی این خاطره‌اش در ذهنتان نمی‌ماند؟ وقتی كه می‌روید منزل به عیالتان می‌گویید: راستی امروز داشتم از توی خیابان می‌گذشتم، از توی پیاده‌رو، دیدم یك گردنبندی افتاده، نگاه كردم، دیدم یك میلیون قیمت دارد. چرا نمی‌گویید: وقتی داشتم می‌گذشتم، دیدم یك تَه سیگار افتاده؟ این را چرا نمی‌گویید؟ چرا این را می‌گویید؟ چرا آن را ما نمی‌گوییم كه: وقتی داشتیم از توی پیاده‌رو می‌رفتیم، دیدیم كه یك كاغذ مچاله شده افتاده؟ چرا نمی‌گوییم: یك مقدار خاك، خاك بنّایی، كنار پیاده‌رو بود؟ چرا؟ چون نفس به عبودیت هنوز نرسیده، هنوز نرسیده.

 معاویه آمد أمیرالمؤمنین را مدح كند. گفت: اگر در دست علی كوهی باشد از طلا و كوهی باشد از كاه، آن كوه طلا را زودتر در راه خدا می‌داد از كاه. این به اندازه فهمش آمده این حرف را زده. ولی این مسكین نمی‌داند كه برای علی، كاه و طلا یكی است. در نفس علی، طلا با كاه یك وزان دارد. این كه عرض می‌كنم خدمتتان شوخی نیست. بله، انسان می‌رسد. انسان به اینجا هم می‌رسد كه وقتی كه یك گونی كاه را كنار خیابان ببیند با یك گونی طلا را ببیند، برای او تفاوت نكند. یعنی حتی تصوّرش را هم برای او پیدا نمی‌شود، تصور زیاده هم برای او پیاده نمی‌شود.

 این علوم مربوط به علوم ظاهر. آن علمی كه برای بشر پیدا بشود در این مسائل ظاهری، نفس آن علم فی حد نفسه مطلوب است. اختراع است، اكتشاف است، رسیدن به یك مسأله‌ای است. همین كه آن علم می‌خواهد بیاید در نفس قرار بگیرد، نفس یا با این نفسانی برخورد می‌كند یا رحمانی برخورد می‌كند. تا این علم را بدست آورد، می‌گوید: این را به كسی نمی‌گویم و برای خودم نگه می‌دارم و اگر شاگردانم از من سؤال كردند، چیزی نمی‌گویم. چرا؟ چون مرا بالاتر بدانند، اگر من بخواهم رموز كار را بگویم، پایین‌تر می‌دانند دیگر. نقل می‌كنند، می‌گویند: یك پهلوانی بود یك شاگردی تربیت می‌كرد و خلاصه شاگردش كم‌كم همه فنون را یاد گرفت، همه فنون را. دیگر یك روز دیگر در مقام تجرّی و در مقام جسارت بر آمد و به پهلوان گفت: تو چیزی از من زیاده نداری. آنچه كه تو داری ما هم داریم. آن فنونی كه تو داری ما هم داریم. بالاخره او هم اعتنایش نمی‌كرد تا اینكه دیگر دید كه نه، خیلی مثل اینكه قضیه بالا گرفته و او را ملزم به مبارزه كرد و مصارعه كرد. با هم گلاویز شدند و بالاخره پهلوان او را زد زمین. خیلی جا خورد. گفت: قضیه چیست؟ گفت: یك فنّ را نگه داشته بودم برای امروز. چون می‌دیدم در تو این حالت را، آن یك فنّ را برای امروز نگه داشتم كه حواست را جمع كنی. بله، این علم آمده، این فنون آمده در دل این پهلوان جا گرفته، این پهلوان با او چه برخورد می‌كند؟ یك وقتی با او این برخورد را می‌كند، مثل مالك اشتر، قدرت دارد، توان‌

 دارد، ولی این قدرت و توان در نفس او جا باز نمی‌كند. آشغال می‌زنند توی سرش، راهش را می‌كشد می‌رود. پهلوان است، فرمانده لشگر أمیرالمؤمنین است، رئیس همه جیشهای است كه أمیرالمؤمنین می‌فرستند، ولی این در دل او جا باز نكرده، جا باز نمی‌كند. اما یكی نه، این قدرت در دل او جا باز می‌كند، حساب خود را از بقیه جدا می‌كند، بین خود و بین سایر افراد فاصله می‌اندازد. این معنا، معنای جا باز كردن است. آن جهت اوّل می‌شود، جهت رحمانی و جهت عبودیت، این جهت دوّم می‌شود جهت نفسانی و جهت غیر عبودیت. هر دو یكی است، فرقی نمی‌كند، ولی دو جهت دارد، دو طرف دارد. این ترازو دو طرف دارد، یك جهتش جهت رحمانی است، یك جهتش جهت غیر رحمانی.

 درِ مغازه را انسان باز می‌كند، یك مرتبه یك مشتری می‌آید: سلام علیكم!، علیكم‌السلام!. آقا! یك همچنین جنسی را ما داریم، یك همچنین جنسی داریم، شما این جنس را از ما می‌خرید؟ شما اطّلاع دارید كه این جنس نایاب است و این مشتری یا این فروشند از این مسأله خبر ندارد، اطّلاع ندارد. این علم كه برای شما پیدا می‌شود، این انكشاف كه برای شما پیدا می‌شود، دو صورت در اینجا پیدا می‌كند؛ صورت اوّل: این بنده خدا از قضایا خبر ندارد، من بیایم به او بگویم: تو كه الآن داری این جنس را به من می‌فروشی، وقتی كه خودت می‌خواهی بروی بخری، نصف این قیمت هم به تو نمی‌دهند، چطور تو الآن نصف این مقدار جنسی كه‌

 داری هم به تو نمی‌دهند. متوجّه این قضیه هستی و داری به من می‌فروشی؟ این یك صورت قضیه. این می‌شود جنبه رحمانی. یا اینكه می‌گوید: نه، بله، آقا! می‌خریم از شما. بعد هم یك قراردادی می‌نویسید، سه تا امضاء و مُهر كه به هیچ وَجه مِن الوُجوه، اگر آسمان بر زمین بیاید، این معامله دیگر فسخ نخواهد شد، شهود هم می‌آورید و امضاء هم می‌كنید و می‌روید. این می‌شود نفسانی. آن بنده خدا می‌رود به اوّلین مغازه كه می‌رسد، ای داد بی‌داد! چه كلاهی بر سرم رفته. برمی‌گردد، آقا! شش تا امضاء كردی، این همه شهود هم در اینجا حاضرند. چرا؟ چون در اینجا این علم در ظرفی قرار گرفت كه در این ظرف عبودیت نبود. این انكشاف، انكشاف واقعیست، دروغ نیست، اعتباری نیست، جنس نیست، جنس در بازار وجود ندارد. این یك واقعیت است. برخورد شما با این مسأله چطور می‌تواند باشد؟ آن مهمّ است. علم، علم است، امّا چه نوع استفاده‌ای از این علم می‌شود، این منظور امام صادق علیه‌السّلام است. یك وقت این علم می‌آید و در نفس قرار می‌گیرد، چون نفس، نفس پاك است با این علم پاك برخورد می‌كند. یك وقت این علم می‌آید، چون نفس، نفس مَوّاج است، مشوب است، آلوده است كَدِر است، با این علم با كدورت برخورد می‌كند. تمام این اوضاعی كه شما در عالم می‌بینید، همه‌اش مال همین است. علم درست است اما این علم می‌آید تبدیل به بمب می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به موشك می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به آلت‌

 قتّاله می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به آلت خُدعه و مكر و فریب می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به استعمار و استثمار می‌شود. این مال چیست؟ علم درست است، قوانین طبیعی درست است، مواد طبیعی درست است، استفاده از مواد طبیعی درست است، ولی این علمی كه الآن آمده، این نفس با آن علم چه برخورد می‌كند؟ آن مهم است. همه بدبختی ما مال این قضیه است نه مال علم. حالا فهمیدید چرا از اوّل می‌گویند: اول باید دنبال تهذیب رفت؟ اگر تهذیب نباشد یك شخص، شخص جاهل است، دستش هم به جایی نمی‌رسد، ولی اگر تهذیب نباشد و شمشیر به دست بگیرد چه خواهد كرد؟

 پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

 اللَهمّ إنّى أعوذُ بِكَ مِنْ عِلمٍ لايَنفَع‌

 «پروردگارا! من به تو از علم غیر نافع پناه می‌برم.» علم غیر نافع چیست؟ علم غیر نافع نه عبارت است از فرض كنید كه آنطوری كه بعضی‌ها گفته‌اند: از آن علومی كه نفعی ندارد. این پناه بردن ندارد، پناه بردن ندارد. مثلًا ما اطّلاع پیدا كنیم حالا این اتاق بغل فرض كنید كه در كنار ما كیست و چیست و لوازمش چیست؟ حالا فهمیدیم یا نفهمیدیم، این علم، علم غیرنافع است. اطّلاع پیدا كردیم در فلان كوه، در فلان جزیره، چند تا مرغ هوا و چند تا وحوش صحرا زندگی می‌كنند. به ما چه مربوط است؟ اطلاع پیدا كردیم در فلان كُره و فلان سیاره چه موجوداتی زندگی می‌كنند، می‌خواهیم چكار بكنیم؟ مگر می‌خواهیم برویم‌

 آنجا؟ بله، اینها واقعاً اتلاف وقت است، ولی صحبت در این است كه آنچه كه پیغمبر می‌فرماید:

 أعوذُ بِكَ‌

 «پناه می‌برم به تو» این مسأله غیر از این است و ماوراء این است. یعنی علمی بیاید در نفسی، آن نفس، آن علم را به امر نفسانی و بر یك محور نفسانی و شیطانی تبدیل كند و از خودش بروز .... آن چه جنایتی ممكن است دیگر واقع بشود؟ شما از علم خداشناسی بالاتر علمی سراغ دارید؟ علم توحید، علم معارف، علم اعتقادات، علم مبانی مبدأ و معاد، علم به شناخت وجود و هستی، از این بالاتر مگر سراغ دارید؟ این علم می‌آید، می‌آید در نفس، یك وقت می‌آید در نفس پاك نتیجه‌اش می‌شود علامه طباطبایی. نفس، نفس پاك است. نتیجه‌اش می‌شود سید مهدی بحرالعلوم. نتیجه‌اش می‌شود مثلًا حضرت علامه والد رضوان‌اللَه علیه اینها نتیجه‌اش. آن علم است، می‌آید ولی یك وقت همین علوم می‌آید در نفس، نفسی كه غیرمهذّب است، نفسی كه مشوب است، می‌آید تبدیل می‌شود به یك فردی كه می‌آید و با همین قوانین و با همین قواعد فقهی و با همین معلومات و با همین مسأله، می‌آید ریشه دین را می‌زند؛ با همین.

 ما كم افرادی نداشتیم كه اینها با همین فرمولها و با همین قواعد و با همین مبانی و اصول آمدند و به نبرد و جنگ با اولیاء خدا برخاستند. ما كم نداشتیم. شریح قاضی با همین فرمولها آمد فتوا به قتل سیدالشهداء علیه‌السّلام داد. با همین فرمولها بود. آنهایی كه می‌آیند و یك جامعه‌ای را به انحطاط می‌كشانند، آن كسی‌

 كه فرض كنید كه عطّاری دارد و بقّالی دارد و مهندس هست، آن كه نمی‌آید این كار را انجام بدهد. آن كسی كه می‌آید و فتوی می‌دهد به حلّیت موسیقی و این موسیقی كه الآن وجود دارد در مملكت ما، این را كافی نمی‌داند و می‌گوید: این دیگر پیش پا افتاده است، باید به مراحل بالاتری رسید، این مگر غیر از همین فردیست كه از نجف برگشته و آمده و همین فرمولها را خوانده و همین چیزها را خوانده؟ این چیه قضیه؟ این علم است، شناخت است، فرمول سر هم كردن است، استنتاج است، ولی این وقتی می‌آید در یك نفس شیطانی قرار می‌گیرد، در یك نفس غیر مهذّب قرار می‌گیرد، همین، بچه مسلمان‌ها را تبدیل به كفّار می‌كند، همین، مذهبی‌ها را لامذهب می‌كند. چرا؟ با فرمول می‌آید جلو. در آن روایت شك می‌كند، در آن روایت شبهه می‌كند، در آن روایت دلیل ندارد، آن روایت حجّتش این است و آن روایت اینطور است و ...، یك مرتبه آقا! می‌گوید: اصلًا این موسیقی كه در رادیو و تلویزیون است، این موسیقی نیست آقا! باید بیایند، بزنند، بكوبند، شاد كنند، مملكت را شاد بشود. كجا؟ كی؟ روی چه حسابی؟ روی چه كتابی؟

 روایت داریم در هر خانه‌ای كه موسیقی وارد بشود غیرت از آن خانواده رخت می‌بندد و بیرون می‌رود. امام علیه‌السّلام این را فرمودند، نه من و امثال من. با همین فرمولها ما می‌آییم و یك جامعه را به انحطاط می‌كشانیم و آن تتمّه اعتقاداتی كه آنها دارند، آنها را هم از جامعه می‌گیریم. عُرضه كه نداریم بیاییم‌

 اضافه كنیم، می‌آییم هِی كم می‌كنیم. این چیست؟ این علم لا ....

 اللَهمَّ إنّى أعوذُ بك‌

 اینجاست. خانواده‌ای كه در آن این مسائل نبود، خانواده‌ای كه در آن این وسائط نبود، خانواده‌ای كه در آن قمار و این حرفها نبود، حالا آدم وارد می‌شود، می‌بیند آنجا دارند قماربازی می‌كنند، آنجا دارند قمار ...، اینجا دارند چكار می‌كنند، آنجا دارند صدای موسیقی و دَلَنگ و دُلونگ، آنجا دارند فلان می‌كنند. یعنی واقعاً این است؟ الآن امام زمان علیه‌السّلام بیاید در را باز بكند، بیاید توی همچنین خانواده. جناب محترم حضرت توی یك همچنین اتاقی می‌نشیند؟ یعنی واقعاً می‌آید می‌نشیند توی یك همچنین اتاقی؟ این امام صادق علیه‌السّلام كه اول دارد به عنوان بصری می‌فرماید: به جای اینكه اوّل به دنبال علم می‌روی، اوّل به دنبال تهذیب نفس برو، می‌بیند یك همچنین اوضاعی را كه اگر نفس تهذیب نداشته باشد چه فاجعه‌ای ممكن است به وقوع بپیوندد.

چو دزدی با چراغ آید \*\*\* گزیده تر برد كالا

 یك روز رفتم خدمت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در مشهد، دیدم دو نفر و رفته بودند، من وقتی كه رفتم دو تا میهمان داشتند از تهران آمده بودند و وقتی من رفتم كه آنها رفته بودند. مرحوم آقا نشستند و فرمودند: می‌دانی الآن كی بود در اینجا؟ فلان كس و فلان كس، اینها از تهران آمده بودند ما را ببینند. صحبتی شده بود بین آنها. آن آقا كه یكی از بله، حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم از

 افراد بسیار مهم بود، از معاریف، استدلال قوی می‌كرد بر اینكه باید این نسلها را قطع كرد و لوله‌ها را بندند و تحدید نسل كنند و چه كنند و خلاصه شروع كرده بود عجیب و مرحوم آقا هم از یك طرف. بعد وقتی كه رفتند، من كیفیت استدلالش را دیدم، رو كردم به آقا گفتم: آقا! این عجب شیطانی بود، این چه شیطانی بود. مرحوم آقا می‌دانید چه فرمودند؟ گفتند: آقا سید محسن!

چو دزدی با چراغ آید \*\*\* گزیده تر برد كالا

 این دزد است، عمامه گذاشته سرش. این سارق اموال و نوامیس مردم است كه الان عمامه گذاشته سرش. سارق نسلها و قُطّاع طریق نسلهای مردم است. نسل را دارد قطع می‌كند، ناموس را دارد از بین می‌برد. فرق می‌كند با یك طلبه‌ای كه دارد اول صرف میر می‌خواند، این مسئول یك مقام مهم قضایی شده.

 مرحوم آقا در بیمارستان بودند، از سی‌سی‌یو ایشان را منتقل كرده بودند به بخش. در همان سكته‌ای كه سه سال قبل از ارتحالشان اتفاق افتاد. روز دوّم یا سوّمی بود كه در بخش بودند، چند نفر از آقایان اطباء، من جمله همین آقای دكتر فتّاحی كه نماینده مردم مشهد هست، ایشان در مجلس شورای اسلامی هم هست مرد متدینی است، آنموقع خیلی نسبت به این قضایا حساسیت نشان می‌داد و خلاصه خیلی با حرارت صحبت می‌كرد و اینها و معلوم بود كه یك درگیریهایی هم ایشان با بعضی از افراد دارند در همانجا. من ایشان را فرد متدینی یافتم در ...

 ایشان داشت صحبت می‌كرد از اینكه: آقا! عجیب است، دارند نسل را قطع می‌كنند، دارند مردها را نمی‌دانم وازكتومی می‌كنند، توبكتومی می‌كنند، آخر چه مملكتی است، آخر چیزیست، فلان آقا، مسئول قوه قضاییه اسمش را هم برد الان نمی‌برم ایشان خودش آمده فتوی داده بر اینكه جنین تا وقتی كه روح پیدا نكند، می‌شود سقط بشود. آقا! من ندیدم حالی از آقا، كم دیدم در عمرشان، این مرد كه سكته كرده بود، بلند شد روی تخت نشست، رگهای گردن ایشان متورّم، صورت سرخ، فرمودند: آقا! بدانید من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش خواهم انداخت. خودم با دست، انشاء بود، اصلًا مسأله، مسأله اخبار خودم با دست خودم، این را در آتش خواهم انداخت. گفتیم: كارش تمام شد دیگر، آن بنده خدا، دیگر اگر خازن جهنّم هم نگذارد، آقا می‌زنندش كنار، برو پی كارت این یكی را. این كیست؟ این فردی است كه تهذیب پیدا نكرده، علم دارد: بله، می‌آید فرمول سر هم می‌كنیم، بله، این جان ندارد، انسان نشده است، لازم نیست، آنچه كه برای سقط حرام است و موجب عقوبت می‌شود روح دمیده بشود، این با لحم فرقی نمی‌كند. از این چیزها ما می‌دانیم.

 ولی صحبت در این است كه ای بی‌پدر مادر! تو كه یك همچنین حرفی را می‌زنی، آیا واقعاً در دلت یك همچنین مسأله است، بین خود و بین خدا؟ جنین بچّه مسلمان با جنین سگ و گربه یكی است؟ آخر این است قضیه؟ چرا اگر جنین‌

 سگ و گربه بیفتد، نمی‌گویند دیه بده، امّا اگر اینها سقط كنند .... بعد می‌گویند: بخاطر مصالحی، بخاطر مفاسدی، بخاطر اجتماع، بخاطر ناراحتی، اعصاب، فلان، مریض، زن اعصابش ناراحت است، اشكال ندارد، چه ندارد.

 كمر پیغمبر را این دسته از علماء شكستند. كمر پیغمبر را شكستند.

 قَصَمَ ظَهرى اثنان، عَالِمٌ مُتُهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتُنَسِّكٌ‌

 «عالم بی‌باك كه هیچی حالیش نمی‌شود و غیر از منافع دنیوی چیزی را در مخیله‌اش خطور نمی‌دهد و جاهل نادانی كه حرف گوش نمی‌دهد و روی جهل خودش عمل می‌كند» این برای چیست؟ این بخاطر اینكه نفس تهذیب ندارد. علم است، همین روایت امام صادق است، همین روایت امام صادق را می‌آورد و برمی‌گرداند و یك چیز دیگری را در خارج ظهور می‌دهد. همین كلام أمیرالمؤمنین را در نهج البلاغه می‌آورد و عكس می‌كند و در خارج جور دیگر مطرح می‌كند. اگر از او سؤال بكنی: آیا أمیرالمؤمنین هم همین منظور را داشت؟ واقعاً اگر أمیرالمؤمنین منظورش از این خُطَبی كه شما دارید توجیه می‌كنید، این باشد، ما به أمیرالمؤمنین اعتراض می‌كنیم: یا علی! مگر تو نمی‌توانستی جور دیگری بگویی؟ یعنی منِ الآن یك طلبه اعتراض می‌كنم، حق اعتراض و گلایه را نسبت به أمیرالمؤمنین برای خودم محفوظ می‌كنم، تو كه می‌توانستی این مطلب را اینجور ادا كنی، چرا آمدی یك همچنین حرفی را زدی؟ شما كه امیر بیان هستید، شما كه به قول‌

 نَحنُ امراءُ البيان؛

 ما می‌توانیم، ما امیر بر

 بیان هستیم، بیان و سخن در دست ماست، سلطان سخن هستیم، چطور مردم را به اشتباه انداختید و این مطلب كه به این نحو مورد نظر شما نبود به این كیفیت بیان كردید؟ ما اعتراض می‌كنیم. آنوقت اینها می‌آیند درس می‌خوانند و درس را بر ضد آن كسی كه این مكتب را به وجود آورده و این دین قائم به اوست و این مكتب قائم به اوست، بر ضدّ او می‌آیند و این مطالب را انتشار می‌دهند. این می‌شود چی؟ این می‌شود:

 اللَهمّ إنّى أعوذُ بِكَ مِنْ عِلمٍ لايَنفَع‌

 همین علمی كه از طرف الهی آمده، همین علمی كه بالاترین علوم است، همین علمی كه باید موجب تهذیب بشود، یك مرتبه می‌بینید همین علم موجب بدبختی و رسوائی و جنایت و فاجعه و بی‌دینی و لامذهبی و همه اینها قرار می‌گیرد.

 فلهذا در وهله اول امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند: اگر می‌خواهی دنبال علم بروی، آن علمی كه موجب نور است، اول باید عبد كنی خودت را. اگر عبد كردی خودت را آنوقت می‌شوی مثل آینه. علم می‌آید از بالا در دریچه تو هیچ‌گونه تغییری پیدا نمی‌كند. این آینه را چكار می‌كنند؟ می‌گویند بهترین آینه، آن آینه‌ای است كه موج نداشته باشد دیگر، آینه‌ای است .... هر چه آینه موجش كمتر باشد عكس را بهتر انعكاس می‌دهد. یك وقتی یك جایی من می‌خواندم: بعضی از این آینه‌هایی كه برای همین تلسكوپهای فضایی اینها را می‌سازند چون اینها اول آینه داغ است، اگر سرد بشود دارای موج می‌شود شش‌

 ماه طول می‌كشد تا این آینه از گرم شدن به سرد شدن برسد. حالا اغراق بود یا نه؟ نمی‌دانم بالاخره این نوشته بود، تا آن آینه بتواند آن اجرام فضایی را آن‌طوری كه باید و شاید درش منعكس كند. این آینه هیچی از خودش ندارد. وقتی كه نور به خودش می‌خورد همانجور كه این نور خورده، همین جور این نور را رفلكس می‌كند، همین‌طور برمی‌گرداند، منعكس می‌كند. بعضی از آینه‌ها هستند آدم نگاه می‌كند می‌بینی یك دفعه صورت كج شد، صورت ...؛ این چیست؟ این آینه می‌آید آن صورت را عوض می‌كند. حالا بسته به اینكه چقدر موج داشته باشد، صورت عوض می‌شود. این فتوكپی حكایت از اصل نمی‌كند. آینه پیغمبر، فتوكپی با اصلش یكی است. دل پیغمبر و نفس پیغمبر و امام علیه‌السّلام حالا فتوكپی یك جنبه تشبیه در عین حال یك قدری مزاح هست آنطور می‌آید همان‌طور هم برمی‌گردد.

 یا رسول اللَه! اینقدر مال و خراج از یمن آمده است، این مقدار مال از خراج ویمن آمد در نفس پیغمبر، همینطور هم رفت در بیت‌المال. به پیغمبر كاری نداشت.

 یا رسول اللَه! الآن فرض كنید كه این اسراء آمده‌اند، در میان این اسراء این عده كنیز وجود دارد، همین كه این آمد در نفس پیغمبر، رفت جزو سرمایه مسلمین. تو پیغمبر نایستاد.

 یا رسول‌اللَه! الآن فرض كن كه فلان شخص را گرفتیم چكار كنیم؟ معاند است، دشمن است، دشمن اسلام است، چكار كنیم با او؟ همین عمر وقتی كه از این افراد را گرفته بودند، وقتی جنگ احد كه می‌شود، وقتی جنگ احد می‌شود تا سه روز با همان هم پالگیهای خود فرار می‌كند بیرون مدینه، بعد برمی‌گردد، اما وقتی كه یك اسیر را می‌آورند در میان مردم، شمشیر ... یا رسول‌اللَه! بگذار گردنش را بزنیم. تو كجا بودی؟ چرا اینجا؟ اما پیغمبر همین‌طور آرام نشسته. پیغمبر كه حِقد ندارد، پیغمبر كه كینه ندارد، دشمن است، باشد. این دشمنی در دل پیغمبر جا باز نكرده.

 یا رسول‌اللَه! چند نفر اسیر گرفتیم از دشمنان اسلام.

 بیاریدشان.

 می‌آورند. همه الآن نشسته‌اند، منتظر: دیدید؟ الآن پیغمبر دستور بدهد، یك، دو، سه، تمام اینها كارشان ساخته بشود. ولی نشسته‌اند، رسول خدا سر بلند می‌كند: اسلام می‌آورید یا نمی‌آورید؟ می‌گویند: می‌آوریم. خوش آمدید! این چیه؟ آینه است. چیزی این تو نمانده، موج پیدا نكرده. امام علیه‌السّلام هم همین است. آن ولی خدا هم همین است. چرا ما شیعه پیغمبر هستیم؟ چرا شیعه أمیرالمؤمنین هستیم؟ چون آینه علی موج ندارد. برای این شیعه علی هستیم. چرا ما شیعه امام زمان هستیم؟ چون آینه امام زمان علیه‌السّلام موج ندارد. اگر موج داشت ما شیعه او نبودیم ولو یك ذره، ولو یك ذره. آینه‌ای است كه شش ماه معطّل شده تا این آینه‌

 سرد بشود؛ هیچ. اگر به اندازه سر سوزنی این آینه موج داشت، این نفس برای خودش چیزی برمی‌داشت، این نفس ...، اگر او داشت، لیاقت مقام امامت را حضرت بقیه‌اللَه ارواحنا فداه پیدا نمی‌كرد؛ ابدا، ابدا، یك سر سوزن و این مسأله، مسأله‌ای است كه اینجا ما باید به این نكته پی ببریم كه مقام عبودیت رسول خدا و مقام امامت ائمّه هدی و مقام ولایت اولیاء خدا، این چیه قضیه‌اش؟ و این یك ملاك بسیار مهمی است كه ما با این ملاك می‌توانیم افراد را امتحان كنیم.

 وقت گذشت و طبعاً رفقا لابد توی دلشان می‌گویند دیگر: چه خبر دیگر، بس است دیگر، این موقع ظهر است و گرسنگی و روده بزرگ هم كه مثل اینكه كم‌كم دارد به فعالیت می‌افتد و خلاصه روده كوچك و از این مسائل و مجال بیشتر نیست و إنشااللَه تتمه‌ای دارد باز هم. ما هِی وعده می‌دهیم، شما هم گوش كنید. وعده می‌دهیم حالا تا كی؟!

 إنشااللَه امیدواریم كه خداوند متعال به بركت اولیاء خودش و برگزیدگان درگاه خودش و راه‌یافتگان به آن حریم امن و امان خودش، به طُفِیل آنها ما را از مرحله نفس و كثرت و كدورت و ظلمت به درآورد و از انفاس قدسیه آنها ما را هم مشمول آن عنایت بگرداند.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی مُحمَّد و آل مُحمَّد